

وزیران نشان تهنی بجو است
 شوم گشت تا من بنمیش روی
 تو تا رستم آید بجانه درای
 پذیره شدش کی پیش از فراز
 جو رستم دل کبورا خسته دید
 ز اسب اندام گرفتش بر
 بر پیدش از خمر و تاغور
 ز کوه دوز و از طوس و اکرستم
 ز گردان لشکر شمشیر کم
 ز شاپور و کرشم و اسرنا
 ز سرمد و کرکین و از تیرنا
 چو آن نام پشرون سیدش
 را بدین کام از ویگ خورش
 رستم چنین گشت گای ازین
 ازین همه پیروانی زمین
 خان شاد گشتم بدیدار تو
 نه پستی که برین برپایان
 بکستی مرا خود یکی پور بود
 چنینم که منی پشت ستور
 کنون شاه با جام بستی نامی
 پس آمد بنگه تا کجا به
 بتوران نشان ادا و شهر بایه
 کنون آمد مادی براسید
 میگفت و مکن پرازان
 از و نامه بستند و دیده پر

بر پید و گنجا که رستم گنج
 رچین و کی نامه وارم روی
 یک امر در بامن شادی کردی
 پیاده شد از اسب و بدشمار
 آید شمره روی و شسته

بدو گشت رستم خنجر کور
 بدو گشت پستان از اندر مرد
 جو کیواند از آمد با یوان ز راه
 پرازان ز دول پرازان روی
 بدو گشت ماری تپا کار

باید نهال شکبیه هور
 که زود آید از دشت خنجر کور
 نماند باید ز خنجر گاه
 ز دیده نهاده بر چرخ روی
 بایران و بر شاه بر روزگار



برین پیش و فرب گشت تو
 چه آمد به بخت بد اندر خودا
 هم پور و هم پاک دستور بود
 شب در روز از آن و نامیک بود
 پیش جان آفرین بر بای
 مکرست و نهاد بر سپر گاه
 بسند کران و به بزرگ
 دور خیاره زرد و دیده پر
 می کشید از جگر با سپر
 همه دل پراکن افشاید

در شد ازین که روی نام
 چه چشم بد آمد کبوتر زین
 شه از چشمش در جهان نماند
 ز پیشان شب و روز چو نشان
 چه مایه خورشید و کرد آفرین
 همان جام خشنده نهاد پیش
 خود در جام شیر و آیدون نمود
 ترا دیدم اندر جهان جاره کرد
 وزان پس چو نامه برستم بداد
 پس از هب برین خورشید راد

وزیران دو دو سلام پیام
 که از سو و نامه اندر زین
 بدین دو دو ما کس خنجر غم
 بجستم ز سر سو هر کس نشان
 بجشن کین مرز فروین
 هب سو که کرد از اندر پیش
 سوی پهلوانم دو آید و زود
 تو سندی بفرا و دیگر کس کرد
 همه کار کردن بر کردید
 فرو رخت از دیده خون بر کار

نویسنده نامه را پیش خواند
کی ای پهلوان زاده بر سر
تیر داده کردن مردی ب
جبار زدیوان مارمزدان
بپاوشما کرد تو جان شد
سمه جادو از آشتی مکر
مران بند کرد دست تو تشنه
تر ایزد این زور پیلان که دا
کنون این یک کار با پیش
شناسی بزیک من جان
که مکر بدین دودمان نمود
بدین روزگار در مار رسول
نبه کیور افروختن کپ
هسته که جویم بیایم کجا
بدان تا بدین کار با ما هم
بخت نرخی و بر شده نام تو
چو ز نامه به چهره و مکن
سواران دوده همه بر تاند
بیابان گرفت و ره بهینه
جواز و یک دید بش بدید
دشمنان پیش پا
بر داسب و آمد پیر و راه
بدل کشت کار نو بدین
بر سپیدستان از ایران
سمه در دل شمشیر کمان

وین استان خد ما ویران
فرزدان لشکر بر او رده
بر ریای پست خروشان
کشتی و کندی بزار اسر
بسایوم و بر کرد تو ویران
بر او خستی آج شامان بر
کشت نیک کارا کمر خسته
دل و سوس و فرسنگ فرخ ترا
فرار آمدت آن ز ساسانی
زبان و دل و راه کشتان
من درنده تر زین جان کستود
رزاه در از اندر اید و خول
چو من درند بود و چه در باد
برینک و بر پیش من بر پانی
زنی را کشتن بر پیش و کم
ز توران بر اید همه کام تو
شد کیو و بر شاه کرد آفرین
میزدان پنا سید و نامش کجا
سواران بگردانند زین خیز
سوی را و استان فغان کشید
یکی کاسه تلخ و مرثه او
بدان تا بشد یکی کینه خواه
که کیوست از ایران فرسته براه
رشته و ز پیکار تورانیان
غم پور کم بوده با او راند

برستم یکی نامه فرمود شاه
توسی از بیابان من یا و کار
دل شیر یاران و پشت کین
چو مایه سر تا جباران کاه
سر پهلوانی و لشکر پناه
چو نوا سیاه و خفا قاصد
کشت نیکه بند بسته توی
بدان و داد آت و فریاد خوا
تو دارد آیت کو در و کپو
سپید کرد تو این را اندازی
چنین کار نامد کو در زبان
ار از مانیان اید داد خواه
فرزدان بزدمش دستگاه
چو این نامه من جوانی میای
ز مردان و ارکین و آراسته
چنانچون پاید بازی ترا
از اینجا باید سوی خا هرت
چو خجیر از اینجا که بی دشتی
مکورا به اندر نهادند روی
که آمد سوارای سوی امیر
عودید و بشید و ستان نام
ز ره کیور اید پر فرمود روی
چو بزیک شد پهلوان پناه
در و بزگان بدین
میگوشت و گوشت پختی بر کد

نوشتن ز فتنه سوی کینه خواه
همیشه که لبه گار زار
نفس یار و کس که بر میان
ر بودی و بر کند از پیشگاه
بزیک شامان تر در مسگاه
نوشته تبه نام تو بر مکن
کیا ز اسپهر چپه توی
کبک سیری برای ز تار کج
که می پستی بر کشور امر فریب
نخواه آنجا باید ز مردان کسج
از ان کر که چو ان ارمانیان
که پیش از کرانان نودش
مرا و تبارم اینک خواه
سبک خیر و اکیو نزد من ای
بیایم پیش تو آراسته
که پیش از انید کرد و رها
ره سیاه از اینجا توت
دور و زه بیک روز بکشتی
همی شد خلیه دل را تجمی
سواران بگردانند زین خیز
نفسر مود بر جویم پیش کلام
همی آسپه و پوی پوی
نیایش کنان بر کرد راه
رشته و ز کردان فرخ براد
رفتن و پشته نام ملک